

بود . که در تمام عمر دریا ندیده و بکشتی نشسته بود . غلام گریه و زاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش افتاده هر قدر خواستند او را خاموش کنند آرام نگرفت و اسباب اوقات تلخی پادشاه شد . دانشمندی که در کشتی بود پس از استجازه از پادشاه گفت غلام را بدریا انداختند و پس از چند غوطه بیرونش آوردند . چون غلام بکشتی بر آمد در گوشه نشسته آرام گرفت . ملك را تعجب روی داده حکمت پرسید . دانشمند گفت چون در اول محنت غرق شدن ندیده بود قدر کشتی را نمیدانست و بدیهی است قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید .

* ۷۶۷ * داد و فریاد خروس

پادشاه از خاصان بسیار نزدیک منصور خلیفه عباسی بود . هر وقت منصور او را بحضور خود می طلبید رنگ از رخسار ابو ایوب پریده و لرزه بر اندامش افتاده پریشانحال میشد . روزی یکی از دوستان در خلوت با او گفت تو ندیم و مصاحب مخصوص خلیفه هستی و بتقرب تو کسی یافت نمی شود سبب چیست که هر وقت خلیفه تو را احضار میکند پریشانحال شده و از بیم او دست و پای خود را کم میکنی ؟ ابو ایوب در جواب گفت بازی از خروسی پرسید که تو در خانه بنی آدم وجود آمده ای و همه وقت با او زندگانی کرده ای او بدست خود برای تو آب و دانه مهیا کرده و لانه ساخته نوجمت میکند جهت چیست که هر وقت بسراغ تو می آیند و میخواهند تو را بگیرند داد و بیداد نموده از این خانه بان خانه و از این بام بان بام میگریزی و من مرغی هستم وحشی که در صحرا و کوهسار دور از آبادی بزرگ شده ام و چون مردمان مرا بگیرند

چندان اظهار وحشتی نکرده و در دست ایشان بزودی آرام گرفته رام
میشوم و هنگامی که مرا برای صید کردن تیهو و کبک میفرستند من
با آنکه کاملاً آزاد شده فارغ البال بال گشوده پرواز میکنم مأموریت
خود را بخوبی انجام داده و باختیار خود با کمال میل و اراده بخدمت ایشان باز
گشت مینمایم و هیچوقت فریاد و فغانی راه نینداخته غوغائی بر پا
نمیکنم. خروس گفت ای باز هیچ دیده‌ای که بازی را کشته در برابر
چشمت اورا عربان و بریان کنند؟ گفت نه. خروس گفت اما من تا در این
خانه چشم باز کرده‌ام بیشتر از صد خروس را دیده‌ام که سر بریده‌اند و
پرو بال کننده شکم شکافته بسینخ کشیده و کباب کرده خورده‌اند. چون
من این چیزها را بکرات با دو چشم خود دیده‌ام لهذا در هنگامی که
میخواهند مرا دستگیر نمایند همه وقت پریشان خیال شده اندیشه‌نام.

* ۷۶۸ * موعده ادای قرض

میر علی که از امرای شاهرخ بود دائم پول ب مردم محتاج و فقیر
قرض داده و موعده ادای قرض را زمان بعد از مرگ شاهرخ قرار میداد.
جمعی از اهل سعایه و تفتین این حکایت را بسمع شاهرخ رسانیده خیال
اورا مشوب ساختند بعدی که از شدت خشم روزی بمیر علی گفت خیلی
اسباب حیرت است که زندگانی تو از یرتوی وجود من است . معذالك
استنباط کرده‌ام که تو بمرگ من مشاق هستی . میر علی گفت این مطلب
را از کجا استنباط فرموده‌اید؟ گفت از آنجا که شنیده‌ام تو بمیعاد
مرگ من پول ب مردم قرض میدهی . گفت بلی همینطور است که بعرض
رسانیده‌اند من ب مردمان محتاج باین میعاد پول قرض میدهم و آنان برای

اینکه موعد ادای قرض ایشان نرسد شب و روز بر دوام عمر و سلامتی وجود مبارك دعا کرده بقای شما را از خداوند در خواست مینمایند. شاهرخ را این جواب بغایت خوش آمد و بر قرب و منزلت میر علی افزوده ارباب سعایت را از چشم عنایت بدور انداخت.

* (۷۶۹) * سیاح جهان دیده

زنی از روی تمسخر و ظرافت بسیاح جهان دیده گفت اینهمه بیهوده دور عالم گردش کردی و این همه ممالک مختلفه را دیدی چه فایده برده و چه نتیجه بدست آوردی؟ گفت آنکه با زبان انس نگیرم تا وقتی که بمیرم زیرا در یکی از کارخانیجات نقاشی چین روزی ورود نموده در آنجا سه صورت دیدم اول مردی بود سر بدش افکنده و در فکر دور و دراز مانده دویم مردی که با دست خودش ریش خود را انده سیم شخصی که در حال فرح و انبساط پا بر زمین کوفته رقص مینمود. زیر صورت اولی نوشته شده بود این مردی است که بخبال زن گرفتن افتاده دویم مردی است که زن گرفته و از این کار بشیمان شد سیمی مردی است که زن خود را طلاق داده و از شر او رهائی یافته بوجد و نشاط درآمده است.

* (۷۷۰) * اهل بهشت

عمران بن مطان در عرب معروف بقباحه و کراهت منظر است زنی داشت بغایت صاحب جمال و حمیده خصال روزی زن باو گفت من و تو هر دو سعادت مندیم و از اهل جنت. عمران گفت از روی چه مأخذ دانسته و از کجا میگویی؟ گفت از آنجا که تو دایم بچهره

زیبای من مینگری و شکر میگوئی و من صورت زشت تو را دیده صبر میکنم صابران و شادان هر دو از اهل بهشتند.

* ۷۷۱ * بارگران کشیدن

مردی بزرگ بینی زنی را خواستگاری نمود و در تعریف خود گفت من مردی هستم صبور کثیر التحمل و بسیار بارکش . زن گفت بدیهی است باور کرده قبول دارم اگر متحمل و بارکش نبودی يك عمر این بارگران بینی را نمی کشیدی.

* ۷۷۲ * گنجشک و عقاب

گنجشکی نزد عقاب آمده گفت از این ببعد خوبست در عوض صید خرگوش و بردهای کوچک کربه را صید بفرمائید که بالای جان ما شده بالانه های ما آمده بچه های ما را ربوده میخورد . عقاب گفت امروز صبح ملخی نزد من آمده و شبیه بهمین شکایت را از شما گنجشکها داشته دادگری می طلبید . گنجشک گفت خیلی مایلم که شکایتچی را در اینجا احضار بفرمائید تا به بینم شکایت او از چه قرار است . عقاب ملخ را احضار نمود ولی بمحض آنکه ملخ نمایان گشت گنجشک فرصتش نداده او را صید نمود و در حضور عقاب تا آخر او را خورده منقار خود را با پرهای سینه پاک نمود.

۷۷۳ یکخروار سیب

شعب طماع روزی در کوچه میگذشت جمعی از اطفال را دید که

بازی میکردند گفت آی بچه‌ها اینجا چه ایستاده‌اید و حال آنکه در سر چهارسو يك خروار سبب سرخ ریخته و همه کس مجاناً تقسیم میکنند بچه‌ها بمحض شنیدن این کلام پا بدو گذاشته بجانب چهارسو روانه شدند. پس از چند لمحہ اشعب خود نیز دنبال آنها دوید بطرف چهارسو رو آور گشت. باو گفتند ای احمق از خبری که خود بدروغ اشاعت دادی چرا فریفته شده میدوی؟ گفت دویدن اطفال را چون از روی جدیت و اهتمام دیدم همچو خیال کرده‌ام که شاید این خبر صورت واقعیت بخود گرفته مقرون بصحت باشد.

* ۷۷۴ * دوستیهای ما

در بیابان عربی دیده شد که ابیانی پیراز نان با نوزه آبی همسراه داشته پهلوی مرده نشسته میگریست. سگی نیز با او بود. پرسیدند این مرده کیست و سبب اینهمه بیطاقی و کریه چیست؟ گفت ابن رفیق من است که از گرسنگی و تشنگی هلاک شده از فوتش اینگونه پریشان و از مفارقتش اینسان گریانم. گفتند تو که نان و آب داشتی و باوندادی دیگر کریه و سوگواریت مورد ندارد. گفت نان و آب را برای خود و سگم نگاهداشته ولی باشک چشم چون مصرفی ندارد جریان داده در دوستی از ایشان مضایقه کردن خلاف مروت و انصاف است.

* (۷۷۵) * منجمین راستگو

ملا نصرالدین گفت من و زلم هرگاه با هم باشیم رو بهمرفته از منجمین ماهر هستیم بطوریکه هیچوقت ممکن نیست در گفته ما خطائی

واقع گردد. گفتند ملا این دعوی بزرگی است از آنجا میگوئی؟ گفت از آنجا که مثلا اگر ابری در آسمان ظاهر گردد من میگویم باران خواهد آمد و زیم میگوید نخواهد آمد. با بالعس. البته آن میشود که یکی از ما گفته باشیم.



* ۷۷۶ * خبری نیست

ملا نصرالدین را دیدند که اوسار الاغ خود را گرفته او را نشان نشان عنفا بجانب خانه می آورد و الاغ اطاعت وی را نکرده در آوردن او اعمال جبر و درشتی لازم بود. گفتند ملا خیلی غریب است چهارپایان چون بجانب طویله میروند با سرعت تمام حرکت کرده بطوری که جلوی آنها را نمیشود گرفت اکنون چه شده است که این الاغ میل بر رفتن نداشته ابا و امتناع مینماید؟ گفت برای اینکه هیچ روزنه امیدی برای او گشوده نبوده میداند که در طویله ما برای او خبری نیست.

* ۷۷۷ * رقاصی در آسمان جهنم

شخصی بود که در تمام مجالس هزالی کرده از مسخره گیهای خود مردم را میخندداید. زاهدی باو گفت تمام عمر خود را بهزل و مسخرگی گذرانیدی چنین مکن که در روز قیامت سرنگون تو را بدوزخ خواهند آویخت. گفت آنها در آسمان جهنم اسباب بککونوع رقاصی و یکقسم مسخرگی تازه در آمد شده یقین دارم بی نهایت موجب تفریح و اسباب خنده تماشاچیان خواهد شد.

﴿ ۷۷۸ ﴾ فقیه زبردست

فقیه کامل زنی داشت بغایت زیرک و دانا روزی آن فقیه زن خود را دید که بر نردبانی بالا مہرقت چون به نیمہ نردبان رسید فقیہ گفت اگر بالا بروی مطلقہ و اگر فرود آئی مطلقہ و اگر برجای خود باقی بمانی مطلقہ هستی. زن فی الفور جست زده خود را از نردبان بروی زمین افکند. فقیہ او را آفرین گفت و گفت اگر من نمانم تو توانی کہ مسائل شرعیہ را بجای من جواب نویسی

﴿ ۷۷۹ ﴾ قاضی ایاس

قاضی ایاس صاحب فراست بزرگ بود مسائل فقہیہ را بغایت مستحضر و ہمہ وقت حاضر جواب بود. روزی یکی از بلفضولان باو اعتراض نموده گفت چرا در جواب مسائل هیچ فکر نموده این ہمہ تعجیل میکنی؟ ایاس از او پرسید در یک دست تو چند عدد انگشت است؟ گفت پنج عدد. ایاس گفت چرا در جواب من عجلہ نموده تامل وافی بجای نیآوردی؟ گفت برای آنکہ این جواب بدیہی بود و محتاج بفکر و تعمق نبود. ایاس گفت من نیز در مسائل فقہیہ چنینم و در دادن جواب هیچ محتاج بتامل و تفکر نیستم.

شگانه حا

درویشی نزد شامہ کہ در بخل مشہور عرب است آمد و از او حاجتی خواست. شامہ گفت تراول یک حاجت من برآر تا من ہر حاجتی

را که عرضه مداری برآرم . درویش گفت بفرما آن حاجت کدام است تا اطاعت کنم . گفت آن یگانه حاجت من این است که از همین آن بیعد هیچ حاجتی از من نخواهی .

* ۷۸۱ * شعر دزدی

روزی انوری در بازار بلخ میگذشت جمعیتی را دید که بدور شخصی حلقه زده و ازدهام نموده‌اند . پیش رفت و سر در میان آن حلقه در آورد دید مردی ایستاده و معرکه گرفته قصاید او را میخواند و مردم او را تحسین و تمجید نموده قدر دانی میکنند . انوری پیش رفت و گفت این اشعار را که میخوانی میدانی از کیست؟ گفت بی ارانوری است . گفت آیا انوری را هیچ دیده‌ای و می‌شناسی؟ آن شخص خندید و گفت عجب چگونه نشناسم و حال آنکه انوری خود من هستم . انوری نیز خندید و گفت شعر دزدی شنیده بودم شاعر دزدی ندیده بودم .

* ۷۸۲ * موبد موبدان

روزی موبد موبدان وقتی در فصل بهار که مردم چهارپایان را بعلف سر داده بودند بامدادی همراه قباد سوار شده شکار میرفتند در صحن صحبت داشته قباد از وی سخنان حکمت آمیز می‌آموخت . در آن اثناء اسب موبد اخراج ریح صدا داری نموده موبد بسیار خجسته و منفعل گردید . قباد برای رفع انفعان وی سخنی بمیان آورده گفت از آداب صحبت ملوک چیزی بگویی . گفت یکی از آداب آن است که ملتزمین رکاب در شبی که بامداد آن شب پادشاه سواری خواهد کرد اسب خود را آنقدر علف

ندهند که مورث خجالت و انفعال سوار گردد .

* ۷۸۳ * حافظ و امیر تیمور

چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و شاه منصور را دشت خواجه حافظ شیرازی را طلبیده او در آن اوقات منزوی بود و زندگانی بفقیر و فاقه می گذرانید . سید زین العابدین جنابزی که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد . امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب نموده سمرقند و بخارا را معمور میکنم و تو این دو شهر بزرگ را بیک خال هندری کوچک میبخشی ! خواجه گفت از همین بخشندگیهاست که امروز بفقیر و فاقه افتاده و باین روز گرفتار شده ام . امیر تیمور خندید و برای خواجه وظیفه لایقی تعیین نمود که مرفه الحال باشد .

* ۷۸۴ * روز دراز شنبه

شخصی نزد فقیهی رفته گفت در کدام روز از روزهای هفته سر تراشم و ناخن بگیرم و موی لب بچینم ؟ گفت در روز دراز شنبه گفت روز دراز شنبه کدام است ؟ گفت روزی است که موی سروناخن و شارب بلند شده باشند و باید آنها را اصلاح نمود .

* ۷۸۵ * يك گرده ريسمان

دوزن يك گرده ريسمان بمحکمه ایاس آوردند و هر يك را دهوی

این بود که آن کرده ریسمان از آن اوست . ایاس میان ایشان جدائی افکند و پس از تفریق از يك زن پرسید که این ریسمان را بر روی چه چیز پیچیده‌ای ؟ گفت بروی يك نکه چوب . از آن دیگر چون پرسید گفت بروی يك هسته که از درناس آنرا ساخته بودم . ایاس گفت ریسمان را باز کردند از درون آن قطعه چوب بیرون آمد . ریسمان را بان زن داد که راست گفته بود و در باره دیگری که دروغ گفته بود امر بزدن چند تازیانه صادر نمود .

* (۷۸۶) * بهترین اعضا

لقمان در اوقاتی که غلام بود روزی خواهش با او گفت کوسفندی باش و بهترین اعضای آنرا برای من بیاور . لقمان کوسفندی دشت و دل و زبانش را نزد خواجه برد . روز دیگر گفت کوسفندی بکش و بدترین اعضای او را برای من بیاور . لقمان کوسفندی شسته و باز در این باره دل و زبانش را پیش خواجه برد . خواجه گفت این چگونه است ؟ گفت هیچ چیز بهتر از دل و زبان نیست در صورتیکه پاک باشند و هیچ چیز بدتر از دل و زبان نیست در صورتیکه ناپاک باشند .

* (۷۸۷) * مشکوک فیه

در مجلسی که مذمت از حجاج و ظلم او میکردند شخصی بطلاق زن سوگند خورد که حجاج دوزخی است . حاضرین او را ملامت کردند که چون عاقبت حال هیچکس در آخرت فعلا معلوم نیست تو چرا این سخن گفتی . و جمعی بر آن شدند که چون سوگند بر نام معلوم خورده

عیال او مطلقه و بر وی حرام است . آن مرد ملول شد و نزد عمرو عبید آمد که افقه و اورع و اتقای زمان خود بود و قصه پیش او باز گفت . عمرو گفت زن خود نگاهدار نه اگر خدایتعالی حجاج را با آن همه مظالمی که در کردن دارد بیامرزد محققا تو را نیز بواسطه این گناه که زن مطلقه را نگاهداشته‌ای مؤاخذه نکرده معاف خواهد داشت .

* ۷۸۸ * مهبانی کلیبیان

ملا نصرالدین از زن خود قهر کرده بمحله یهودیان رفت . اعیان و ریش سفیدان ایشان را بدور خود جمع کرده گفت مرا میشناسید که از جمله صنّادید مسلمانان هستم و اسلام را بواسطه وجود من قوتی بتمام است . گفتند بلی میدانیم که تو از معروفین دورانی . گفت بلی اما دلم از مسلمانی سخت گرفته و ملالت خاطر از این رهگذر بسیار زیاد است اکنون اگر چهل روز خوب مرا پذیرائی نموده خدمتهای شایسته کرده انواع و اقسام اطعمه و اشربه که دلم میخواهد برای من مهیا سازید من بدین شما درآیم و آئین شما را تقویت نمایم . ایشان با هم گفتند که اگر ملا نصرالدین بجزر که ما درآید ما را از همه حیث قوت افزایش . پس مهبانی و خدمت او را عهده دار شده و هر تکلف که ممکن بود بجای آوردند . و چون مدت چهل روز گذشت آمدند که اینک میعاد سررسیده باید بوعده وفا کرده بدین ما درآئی . گفت ده روز دیگر بر مدت ضیافت بیفزائید تا بعد از آن تبدیل مذهب بکنم . چنان کردند و چون پنججاه روز تمام و وقت آن شد که ملا نصرالدین بدین یهود درآید احبار و بزرگان یهود را بدور خود جمع نموده گفت عجب احمق بودید تاکنون من پنججاه

سال است که نان و آب مسلمانان را خورده و از تمام نعمتهای ایشان متنعم گشته هنوز مسلمان نشده‌ام چگونه توقع دارید که با پنجاه روز مهمانی کیش شما را اختیار نموده بهودی بشوم .

* (۷۸۹) * چشمهای گیرنده

زنی با شوهر خود نزد قاضی آمد و از شوهر خود شکایت کرد . دو چشم آن زن بغایت زیبا ولی باقی چهره او بسیار زشت بود . زن روی خود را محکم گرفته ولی چشمان خود را باز گذاشته بود و با قاضی گفت و شنود مینمود . قاضی چون آن چشمهای دلربا را دید طرفداری ویرا برگرید و بشوهر او گفت چرا این ضعیفه مظلومه را اینهمه اذیت کرده آزار میدهی؟ شوهر نکته را دریافته فوراً دست فرا برد و چادر از سر زن فرو کشید و روی او را برهنه کرده گفت ایها القاضی این زن با چنین روی زشت اینهمه بر من ناز کرده و در هر موقعی از ایذا و آزار من هیچ دقیقه فرو گذار نمی کند . قاضی چون آن روی زشت بدید گفت ای زن برخیز که چشم تو مظلوم ولی روی تو بی اندازه ظالم است .

* (۷۹۰) * برگ درخت

روزی دو مرد نزد شریح قاضی آمدند یکی بردیگری مالی خطیر دعوی کرد و او انکار نموده گفت من هرگز این شخص را ندیده هیچ جا با او معامله نکرده‌ام و او بهیچوجه پولی بمن نداده است . قاضی از مدعی پرسید این پولی را که میگوئی باو داده‌ای در کدام نقطه تسلیم

وی نمودی؟ گفت در بیرون شهر پای درختی در میان صحرا. قاضی گفت برو از همان درخت که میگوئی دو برگ تازه چیده برای من بیاور تا من از آن برگها شهادت طلبیده هرچه حق است بمن خواهند گفت. مدعی بطلب برگ رفت و منکر منتظر نشسته قاضی مشغول کارهای دیگران گشت و چون مدتی گذشت در انهای مفاولاتی که بادیگران داشت و بومنکر کرده گفت زفیق شما برنگشت و نیامد چرا دیر کرده است؟ گفت هنوز پهای آن درخت هم نرسیده است چه رسد بانکه رجعت کرده باشد. قاضی گفت تو اول انکار کردی و گفتی این شخص را ندیدی و با وی معامله نکرده ای اگر این راست بود چه مبدانستی که آن درخت دور است یا نزدیک. منکر بی اندازه خجیل و منفعل گردید و قاضی او را برفق و نصیحت در جاده اقرار و اعتراف نشانید. وقتی که مدعی برگشت و برگها را آورد قاضی گفت برگها پیش از تو آمده و برحقانیت تو گواهی داده اند و اینک آسوده شده پولت را دریافت خواهی نمود.

طول و عرض * ۷۹۱ *

تحصی پسر خود را که در مدرسه درس هندسه میخواند ببازار فرستاد و گفت برو برای گاو چاهی که در خانه داریم یک طناب بیست ذرعی خریده بیاور. پسر پس از چند قدمی که رفته بود مراجعت کرده از پدر پرسید آیا طول طناب بیست ذرع باشد یا عرض آن؟ پدر گفت آن حق تو است که از هر طرف دارای بیست ذرع طول و عرض و عمق است بطناب فروش بگو طناب بیست ذرعی میخوام او خودش میداند چه بدهد؟

* ۷۹۲ * انتشار صدا

روزی ملا نصرالدین بالای مناره مشغول گفتن اذان بود فوراً دیده شد که از مناره پائین آمده میدود . گفتند ملا چرا میدوی ؟ گفت میخواهم بینم صدای من تا کجا رسیده و از چه مسافتی شنیده میشود .

|| ۲۰۱۱ ۲۰۱۱ ۲۰۱۱ ||

* ۷۹۳ * جوابهای فلسفی

ابو اسود در خست و ائامت سرآمد دوران بود روزی در صحرا نشسته نهار میخورد عربی که از آنجا عبور مینمود نزدیک آمده بخیال آنکه وی را نیز بخوردن غذا دعوت خواهد کرد سلام کرده روبروی او نشست . ابو اسود جواب سلام او را داده و بی آنکه خوشباشی زده باشد سر خود را پائین انداخته مشغول خوردن شد . عرب گفت در طی مسیر خود از جلوی خانه شما عبور نمودم . ابو اسود گفت البته راهنمان از آن طرف بوده است . گفت زن شما آستن بود . گفت میدانستم . گفت وضع حملش شده . گفت بالاخره مبدایستی بشود . گفت دوا اولاد از او بوجود آمد . گفت از خصایص خانوادگی اوست مادرش نیز همینطور بود . گفت یکی از آنها مرد . گفت مادر شان بواسطه ضعف بنیه هر دو را نمیتوانست شیر بدهد . گفت بعد از آن یکی دیگر هم مرد . گفت نخواست بعد از مرگ هم غولوی خود زنده بماند . گفت مادر آنها هم مرد . گفت از غصه مردن بچه ها . گفت این غذائی که میخوری بسیار لذیذ است گفت و بهمین جهت است که تنها خورده بشما خوشباش نه یزتم .

* ۷۹۴ * روزه دست بسته

عربی نزد فقیه‌ی رفت و گفت چنین اتفاق افتاد که در ماه رمضان يك روز روزه را خوردم اکنون تکلیف چیست؟ گفت تکلیف آن است که در عوض آن يك روز دیگر را روزه بگیری. گفت همین کار را کردم اما چنین اتفاق افتاد که در آن روز وارد خانه شده دیدم طبخ بسیار اعلائی در منزل تهیه کرده بچه‌ها مشغول خوردن بودند من نیز دست فرا برده مقداری از آنرا برداشته خوردم. گفت پس در اینصورت چه باید يك روز دیگر روزه بگیری. گفت همین کار را کردم ولی باز چنین اتفاق افتاد که وارد خانه شده دیدم حلوائی مزعفری حاضر کرده مشغول خوردن بودند من هم دست دراز کرده مقداری از آنرا برداشته خوردم اکنون تکلیف چیست؟ گفت تکلیف آنست که باز يك روز دیگر روزه بگیری اما سفارش بدهی که هر دو دست را محکم در آن روز با طناب از پشت ببندند.

* (۷۹۵) * خطابه مفصل

از هانری چهارم پرسیدند چرا موهای سرت باین زودی سفید شده است گفت از بس در هنگام ورود بشهرها یا در مواقع دیگر نطقهای مفصل و خطابه‌های مغلق شنیده‌ام و در سلطنت خود هیچ زحمتی بالاتر از زحمت گوش دادن بخطابه‌های مطول ندیده‌ام و حال آنکه هانری چهارم یکی از سلاطینی بود که بتدبیرات عملیه از زیر این بار گران گاهی خود را خلاصی داده نطق آقاییان را غالباً در وسط قطع مینمود:

يك وقتي وارد يكي از شهرها ميشد كلانتر شهر وكلاي بلدي را دنبال خود انداخته با جمعيت بسيار زبادي يدشواز آمده چون برکاب پادشاه رسيدند كلانتر لايبحة بسيار مطولي را كه نوشته بودند بدست گرفته وعينك بچشم گذاشته شروع بخواندن كرد كه اعليحضرتا اسكندر كبير و قيصر روم وقتيكه پس از فتح و فيروزي وارد شهري ميشدند... هانري كلام وي را قطع کرده گفت محققاً اسكندر كبر و قيصر روم ناهار خورده مثل من گرسنه نبودند و مجال شنيدن خطابه ها را داشتند اما من كه از شدت گرسنگي نزديك است ضعف بكنم معذرت خواسته خطابه وروده شمارا تا به آخر خوانده شده و شنيده شده فرض نموده بسيار ممنوم.

* ۷۹۶ * خطابه مختصر

لوي چهاردهم وقتي وارد شهر ريمس ميشد . كدخدا چند نظري شراب و مقداري گلابي درسيني نهاده وجلو آورده گفت بهترين چيزهائي كه بمنزله خطابه ميتواندم تقديم حضور مبارك كنيم شراب اين شهر و گلابهاي آن و قلب پراز اخلاص ساكنين اين بلداست . لوي چهاردهم گفت و اين خطابه شما بهترين خطابه ايست كه من تاكنون در تمام مدت عمر خود شنيدهام

* ۷۹۷ * خطابه سفير

سفير لوي چهاردهم در هنگام عقده الحه با پادشاه اسپاني و خواستگاري دختر او براي لوي چهاردهم وقتي كه در مجلس سلام بحضور پادشاه اسپاني

اسپانی در آمد گفت اعلیحضرتا پادشاه متبوع من صلح را بشما . . . و فوراً رو بدختر پادشاه کرده و تعظیم نموده گفت و قلب و تاج و تخت خود را بشما تقدیم مینمایم .

* (۷۹۸) * نطق کدخدا

کدخدای یکی از شهرها در هنگام ورود حکمران گفت دو چیز است که در این شهر اسباب اذیت حکمرانان میشود یکی خطابه های ورودیه و دیگری پشه های گزنده از اولی من قول میدهم که حکمران محبوب خود را معاف داشته و برای دفع بلیه دویم توصیه میکنم که هیچوقت بی پشه بتد نخوابید .

* (۷۹۹) * نطق مکتبدار

وکلائی بلدی یکی از قصبات مکتبدار را جلو انداختند که در هنگام ورود حاکم نطق نماید . مکتب دار چون بحاکم رسید با دست جمعیت وکلائی بلدی را که در عقب او بودند نشان داده گفت این آقایان که از نطق کردن سررشته ندارند مرا (و نا انگشت اشاره بسینه خود نمود) مأمور کرده اند که بشما بگویم خوش آمدید .

* (۸۰۰) * بیست دلیل

پرنس دو کنده که یکی از سردارهای معروف فرانسه است بیکی از شهرهای ایالت بورگنی ورود نمود . خطیب گفت بیست دلیل در دست

است که چرا ما برای شما شلیک توپ نکردیم دلیل اول آنکه توپ نداشتیم دلیل دوم آنکه توپچی نداشتیم ... سردار کلام وی را قطع نموده گفت خیلی ممنون میشوم که از شنیدن هجده دلیل دیگر مرا معاف نموده خطابه را بهمین جا ختم کنید.



۸۰۱ دزد و درویش

دزدی بخانه درویشی رفت چندانکه بیشتر جستگزیافت. درویش بیدار بود سر برداشت که من روز روشن در اینجا هیچ نیام تو در شه تاریک چه خواهی یافت ؟

۸۰۲ مست و عسس

عسسی بدمشب مستی را در میان بازار خفته دید آستینش گرفت که برخیز تا برویم. گفت ای برادر نکجا برویم ؟ گفت بزندان. گفت خدا را آستینم رها کن که اگر من رفتن میتوانستم بخانه خود میرفتم و در اینجا نمی خفتم.



* (۸۰۳) * زشتی و خوشگلی

در عرب حکایتی است که آن حکایت را مردهای بدترکیبی که که میخواهند زنهای جوان خوشگل بگیرند باید مکرر خواننده نصب العین قرار بدهند و آن حکایت این است : شیخ بسیار دولتمند بدترکیبی که موهای سفید داشت در رهگذر زنی را بنظر در آورد که با وجود مستور

بودن با چادر و مقنعه منظر وی قلب او را جذب نموده بآن زن تفت
اگر شوهر نداری من حاضرم که تو را بازدواج خویش درآورده و هرچه
خواسته باشی بی مضایقه خواهم داد و اگر شوهر داری از خداوند
مسئلت میکنم که تو را بشوهرت بخشیده سعادت وی را پایدار بدارد.
زن گفت شوهر ندارم ولی چهره من چندان مطبوع نبوده و موهای من
سفید است با اینحال گمان ندارم طالب من بوده و مرا خواسته باشی.
شیخ گفت بلی همینطور است و دیگر مکث نکرده راه افتاد. زن او را
صدا زده آهسته با کمال فصاحت و ملاحظت بوی گفت من هنوز سنم به
بیدست نرسیده و اعلا درجه حسن و جمال را داشته لبان لعل چون خون
نبوتر سواد زلف چون پر پرستو و شوهر هم ندارم اما خواستم بشما
معلوم بدارم که من هم آن چیزی را که شما دوست ندارید دوست ندارم.

وسواس

(۸۰۴)

میرزا ابوالحسن یغما در یکی از شهرها که خیال اقامت داشت عیالی
گرفت که وجاهت او را قبل از وقت دلالگان کاملاً ضمانت کرده و از
خوشگلی او تعریفات فوق العاده نموده بودند ولی یغما چون در شب
عروسی صورت آن زن را مشاهده نمود دید که از کثرت زشتی مافوق
نداشته و علاوه براین دانست که آن زن مبتلا بمرض وسواس است. یغما
وسواسی بودن زن را فوق العاده مغتنم شمرده این حالت را که در شخص
اسباب تلخ شدن زندگانی خود و دیگران است وسیله نجات خویش
قرار داده چون به بستر رفت خود را بخواب زده و بلافاصله آثار آن
مرضی را که گاهی در اطفال دیده میشود کاملاً از خود بروز داد یعنی

محقق داشت که با کمال شدت مبتلا بناخوشی بول در فراش است . زن با کمال اوقات تلخی از جا برخاست و در همان دل شب کنیزکان خود را صدا زده تا صبح مشغول شست و شو و آب کشیدن اثاث البیت بود . یغما در ضمن عباتی بسر کشیده و در گوشه خوابید . شب دیگر و شب دیگر نیز تغلف نورزیده بهمین قرار رفتار نمود تا وقتی که آن زن بستوه آمده و ناچار شده شکایت نزد قاضی برد . قاضی یغما را احضار نمود و در حضور زن باو گفت جناب میرزا از قراری که میگویند بعضی حالات که مختص به بچه هاست از شما سرزده میخواستم بدانم آیا این مسئله واقعیت دارد یا نه و سبب آنکه این قبیل اعمال از مثل شما شخصی صادر میگردد چیست ؟ یغما گفت با کمال افسوس عرض میکنم که من خود نیز خجالت زده و منفعلم از بدبختی بمحض آنکه چشم بهم میگذارم چنان خوابهای هولناکی میبینم که بکلی اختیار را از من سلب نموده و بلا اراده مصدر يك رشته عملیاتی میگردم که شکایت از آن نزد جنابعالی آورده اند . قاضی گفت چه قبیل خوابها ؟ گفت مثلاً خواب میبینم در وسط دریای پر انقلابی که هیچ ساحل آن پدیدار نیست دیواری خیسیده که طول آن دو سه ذرع و عرض آن کمی بیش از يك و جب است از يك ردیف خشتهای خام که روی هم نهاده اند بنا شده آن دیوار بارتفاع سه ذرع سر از آب بیرون آورده در روی آن دیوار لغزنده و فرو ریزنده شتر مسقی برهنه و بدون مهار که من بر آن سوارم ایستاده و آن شتر لاینقطع کردن دراز کرده و سر بجانب دریا فرود میآورد که آب بنوشد در هر آن چیزی باقی نمی ماند که یا من از روی شتر سریده بدریا سرنگون شوم یا آنکه شتر لغزیده و مرا با خود بقعر دریای یرطوفان فرو ببرد . قاضی

گفت جناب میرزا حق بجانب شماست که با این قبیل خوابها از ترس فقط ادرار کرده من اگر بجای شما بودم کار دیگر میکردم! زن گفت پس در اینصورت مهرم حلال جانم خلاص!



* (۸۰۵) * کله ماهی

یکی از شکم پرستهای بسیار آکول یکمقدد ماهی آزاد چهار پنج منی را که تهیه کرده بودند بالتمام جز کله خورد و قوآنچ کرده مشرف بهلاکت شد. اطبا هر قدر سعی در معالجه او کردند ثمری بدست نیاورده از شفا یافتنش مأیوس شدند و باو گفتند باید وصیت خود را کرده گمان نداریم جان از این مرض بدر ببری. گفت حالا که چنین است و حتما خواهم مرد آرزوی آن کله ماهی را بدل من نگذاشته آنرا هم بیاورید تا خورده در این دم آخر شکمی از عزا بیرون آورده باشم.



* (۸۰۶) * مهپان نوازی

در عرب حکایتی راجع بمهمان نوازی ذکر نموده میگویند یکی از فرشتگان در هیکل بشر بزمین نازل گشت تا مراتب مهانداری دو برادر را که یکی عابد و دیگری راهزن بود بمعرض امتحان در آورد. بمحل عابد رفت عابد او را راه نداده پذیرفت. رفت بخیمه گاه راهزن در آنوقت بیرون رفته بود. زنش مهمانرا بخیمه دعوت نمود. مهمان احتراماً داخل نشده و در يك گوشه صحرا افتاده خوابش در ربود. چون راهزن آمد و حال بدانمنوال دید خیمه را از جای خود کنده و آنرا هاتسند

سایه بان در بالای سر مهمان بر افراخت و هنگامی که مهمان بیدار شد غذا آورد. مهمان از خوردن ما حاضر امتناع نموده گفت نذر کرده‌ام امروز غذائی جز بریان هفت عدد دل چیز دیگر نخورم. راهزن برای فراهم آوردن این خوراک از خیمه بیرون رفت پنج بز داشت که آنها را کشته دل آنها بیرون آورد و برای دو عدد دل دیگر که کسر داشت حیران مانده بود. ناکهان چشمش بدو فرزند خویش افتاد که مشغول بازی بودند. آن دو فرزند را کشته و دل آنها را بیرون آورده غذائی را که به او رسیده خواسته بود فراهم ساخت و نزد وی آورد. مهمان از او پرسید آیا تو دارای فرزند نیستی؟ گفت چرا دو پسر دارم. گفت تا فرزندان تو اینجا نیامده و با من هم غذا نشود من دست بجانب این طعام برده تناول نخواهم کرد. راهزن عذر آورده گفت فرزندان من بی تربیت و کثیفند و شایستگی آن ندارند که بحضور مهمان آیند. پرسید اسمشان چیست؟ گفت یکی علی و دیگری عبدالقادر. و کربه بیخ گلوی او را گرفته از خیمه خارج شد تا مهمان اشکهای او را نبیند. چون راهزن از خیمه بیرون رفت مهمان اسم آن دو پسر را سه مرتبه زبان آورده آن دو پسر فوراً زنده شده نزد وی آمدند راهزن پس از اندک مکث که بدرون خیمه رجعت نمود مهمان را ناپدید و فرزندان خود را مشغول خوردن بریان دید. پس از چند دقیقه آن فرشته که با آسمان صعود نموده بود دوباره نازل گشته بعابد گفت اگر صد سال دیگر باز شب و روز عبادت کرده و رهبانیت خود را امتداد دهی هیچ نتیجه نبرده چون صفت مهمان نوازی نداری در بهشت راه نخواهی داشت. و براهزن گفت تمام تقصیرات تو عفو شده و از جهنم نجات یافته جرو سعادتمندان هستی.

لوکولوس (۸۰۷)

لوکولوس سردار معروف رومی در يك شبی که مهمان نداشت ناظر نزد وی آمده گفت امشب که کسی مهمان نیست آیا باز لازمست که آن سفره مفصل را چیده و همان ترتیبات همیشه را فراهم آوریم؟ گفت بلی و مخصوصاً خیلی مفصل تر مگر نمیدانی مرشب که مهمان نداریم لوکولوس مهمان لوکولوس است؟

طرز خوردن انجیر (۸۰۸)

شخصی حکایت کرد که وارد منزل یکی از دوستان شده دیدم يك تفت انجیر بسیار اعلا در جلوی خود گذارده و دم انجیرها را با نوک دو انگشت گرفته و بهوا انداخته بعد دهان خود را در زیر آن باز شده نگاه میداشت تا انجیر بجوف دهانش می افتاد آنوقت آنرا جاوریده می بلعید. گفتم مگر دیوانه شده ای؟ گفت خیر میل شدیدی بخوردن این انجیرها داشتم بهر طرزی که استخاره کردم آنها را بخورم بد آمد جزباین طرز.

کثرت اطبا (۸۰۹)

یکی از سلاطین ایتالیا دیوانه داشت که بکثرت عقل و دانش معروف بود شبی پادشاه در سر شام صحبت از آن میداشت که ببینم در این شهر کدام طبقه مردم جمعیتشان از همه بیشتر و عددشان از دیگران زیادتر است. عملجات خلوت و درباریان هر کدام یکی را گفتند ولی

دیوانه گفت هیچکدام صحیح نکفتند اطبا در این شهر از همه بیشترند .
 شاه خندید و او را تمسخر و تکذیب نموده گفت در تمام این شهر چهار
 نفر طبیب بیشتر یافت نمی شود . دیوانه هیچ حرف نزده روز دیگر که
 بدربار آمد سر و صورت خود را پیچیده و دستمالی بچانه بسته اول کسیکه
 باو برخورد پادشاه بود که سؤال نموده گفت ترا چه میشود ؟ گفت
 دندانم درد میکند . شاه گفت قدری سیوس جو با زرده تخم مرغ خمیر
 نموده برون دندان بگذار فوراً ساکت خواهد شد . بعد از شاه وزراء امر را
 درباریان و اجزای خلوت هر کدام که بدیوانه میرسیدند و بدرد دندان
 آگاه میشدند دستورالعملی داده یکی سوخته تریاک تجویز نموده دیگری
 ضماد بزرک و لوکنار را مناسب دیده و سایرین آرد باقلا و سریش را
 مجرب دانسته تخم شنبلیله بزرک مورد هوچوبه زردچوبه زاج سفید
 سرخاب سرکه هفت ساله و سنجید تلخ را پیشنهاد نموده میرشکار سنگدان
 هوبره خوانسالار تهدیک سوخته قهوه چینی ناشی جرم تنباکو و آبدار باشی
 کنیاک را برای درد دندان مفید دانسته وزیر علوم میخک و پوست هلبله
 زرد را مصلحت دیده وزیر اوقاف گفت باید نزله بندی کرده وزیر جنگ
 گفت جز کردن هیچ چاره ندارد . دیوانه اسمی آن اشخاص را با
 دستورالعملهایی که میدادند در کتابچه خود ثبت کرده وقت ناهار بحضور
 شاه آمد . گفت دیشب فرمودید چهار نفر طبیب بیشتر در این شهر یافت
 نمیشود من امروز در ظرف دو ساعت قریب بدویست نفر از اطباء را با
 آدرس و نسخه هایی که داده اند در این کتابچه ثبت نموده ملاحظه خواهید
 فرمود . شاه کتابچه را گرفته اول اسم خود را خوانده گفت صحیح
 است حق بجانب تو است .

* ۸۱۰ * اولین دیوانه

فرانسوی اول بمسخره درباری خود طریبوله گفت دشمن من امپراطور شارل تقاضا کرده است که از مملکت فرانسه عبور نموده بهلاند برود اگر این کار را بکند درباره او چه خواهی گفت ؟ طریبوله گفت چیزی نخواهم گفت فقط در دفتر اسامی دیوانگان اسم او را بر همه مقدم خواهم نوشت . فراسوا گفت بچه دلیل شاید من هیچ متعرض اونشده بگذارم بسلامت ازاینجا عبور نماید . گفت در اینصورت اسم او را پاک کرده و اسم شمارا بجای آن خواهم نوشت .

* ۸۱۱ * حرامزاده نمی بیند

یکی از کشیشها که از صنعت نقاشی بی بهره نبود در هنگام ساختمان کلیسای معظمی نزد خلیفه آمده گفت اگر اذن بدهید یکی از اطاقهای خلوت این کلیسیا را که باید سقف و دیوارهای آنرا نقاشی نمود بمن واگذار کنید تا تصویرهای بسیار نفیس و مجالس مذهبی در آنجا رسم نموده هنرهای خود را ظاهر سازم . خلیفه بوی اذن داده مدت چندین روز کشیش با لوازم نقاشی بآن اطاق رفته و در بروی خود بسته مشغول کار شد یعنی فی الحقیقه مشغول بیکاری و کشیدن کیف شده ابدأ هیچ تصویری نقش نکرد و در روز موعود که خلیفه با مهمانان و کسان خود بتماشای آن اطاق میآمد قبل از وقت خلیفه را مسبوق نموده گفت یکی از خصایص نقاشیهای من آن است که حرامزاده آنرا نمی بیند و این موقع موقع خوبی است برای آنکه تشخیص بدهید حرامزاده کیست و حلالزاده کیست .